

\* (در مبدأ و معاد و قوی و حالات و کمالات مختلفه انسان) \* ۱۷۹

روحانیات \* اما دو قسم مادی یکی اینست که بین بشر خواه صحت خواه  
مرض فی الحقیقه هر دو سرایت دارد \* اما سرایت مرض شدید  
و سریع است ولی سرایت صحت بنهایت خفیف و اگر دو جسم تماس  
هم کند لابد بر این است که اجزاء میکروب از یکی بدیگری انتقال  
کند \* همین طور که مرض از جسدی بجد دیگر انتقال و سرایت  
سریع و شدید مینماید شاید صحت شدید \* شخص صحیح نیز سبب  
تخفیف مرض بسیار خفیف مریض گردد \* مقصد اینست که سرایت  
مرض شدید و سریع التأثير است \* اما سرایت صحت بسیار بطی \*  
و قلیل التأثير لهذا در مرضهای خیلی خفیف جزئی تأثیری دارد \* یعنی  
۱۰ قوت شدید \* این جسم صحیح بر ضعف قلیل جسم علیل غلبه کند  
و صحت حاصل شود \* این يك قسم است \* اما قسم دیگر قوه  
مغناطیس است میشود که قوه مغناطیس از جسمی تأثیر در جسم دیگر  
کند و سبب شفا بشود \* و این هم تأثیرش خفیف است لهذا میشود که  
شخصی دستی روی سر کسی بگذارد و یا آنکه روی دل مریضی شاید  
۱۵ شخص مریض فائده حاصل نماید چرا که تأثیر مغناطیس و تأثرات  
نفسانی مریض سبب شود و مرض زائل گردد \* این تأثیر نیز بسیار  
ضعیف و خفیف است \* اما دو قسم دیگر که روحانیت \* یعنی  
واسطه شفا قوه روحانیت اینست که شخصی صحیحی شخص  
مریضی را بنامه توجه کند و شخص مریض هم در نهایت قوه در انتظار  
۲۰ شفا باشد که از قوه روحانیه این شخص صحیح از برای من صحت  
حاصل خواهد شد و اعتقاد تام داشته باشد بقسمی که میانه آن شخص  
صحیح و میانه شخص مریض قلباً يك ارتباط تام پیدا گردد و آن  
شخص صحیح تمام همت را در شفای مریض بگمارد شخص مریض نیز  
یقین بحصول شفا داشته باشد \* از تأثیر و تأثرات نفسانی در عصب  
۲۵ هیجانی حاصل شود و آن تأثر و هیجان عصب سبب گردد \* مریض شفا

- یابد \* مثلش این است که شخص مریضی را چیزی نهایت آمال و آرزو باشد بغتة بشارت حصول آنرا باو بدهید شاید در عصبش هیجانی حاصل شود و از آن هیجان مرض بکلی رفع گردد \* و همچنین چون امر پر وحشتی فجأة رخ دهد شاید در عصب شخص صحیح هیجان حاصل گردد \* و از آن فوراً مرض حاصل شود \* و سبب آن مرض شیء مادی نبوده زیرا چیزی نخورده چیزی باو نرسیده بلکه مجرد هیجان عصب مورث آن مرض شده \* حال بهمین قسم از حصول منتهای آرزو بغتة چنان سرور پیدا کند که هیجان در عصب پیدا شود و از آن هیجان صحت حاصل گردد \* خلاصه از ارتباط تام کامل در میان شخص طبیب روحانی و شخص مریض بقسمی که آن شخص طبیب توجه تام نماید و شخص مریض نیز جمیع توجه خویشرا حصر در شخص طبیب روحانی کند و منتظر حصول صحت گردد \* همین ارتباط سبب هیجان عصب شود و از هیجان عصب صحت پیدا گردد اما اینها همه بیک درجه تأثیر دارد نه دائماً \* مثلاً اگر کسی بمرض بسیار شدید مبتلی گردد و یا زخمی بردارد باین وسائط نه مرض زائل گردد و نه زخم مرهم یابد و التیام جوید \* یعنی این وسائط در مرضهای شدید حکمی ندارد مگر بنیه معاونت کند چرا بنیه قویه خیلی وقتها مرض را دفع کند این قسم سیم بود \* اما قسم چهارم آنست که بقوه روح القدس شفا حاصل گردد و آن نه مشروط بتماس است و نه مشروط بنظر حتی و نه مشروط بحضور بهیچ شرطی مشروط نیست خواه مرض ضعیف باشد و خواه قوی خواه تماس جسمین حاصل گردد خواه نکردد خواه در بین مریض و طبیب ارتباط حاصل شود خواه نشود خواه مریض حاضر باشد خواه غائب آن بقوه روح القدس است \*

## ۷۳ (ع) معالج بویض املا

در مسأله طب و علاج روحانی ذکر شد که بقوای معنویه معالجه  
 امراض میشود حال از معالجه مادیه صحبت داریم \* طب هنوز  
 در درجه طفولیت است بحد بلوغ نرسیده و چون بحد بلوغ برسد  
 \* معالجه باشیائی شود که مشام و مذاق انسان کره از آن ندارد \* یعنی  
 باغذیه و بقوا که و نباتاتی که لطیف المذاق و طيبة الرائحة هستند  
 زیرا مدخل امراض \* یعنی سبب دخول امراض در جسم انسان یا مواد  
 جسمانیه است و یا تأثر و هیجان عصبی \* اما مواد جسمانیه که سبب  
 اصلی امراض است اینست که جسم انسان مرکب است از عناصر متعدده  
 ۱۰ ولی بمیزان اعتدال مخصوصی تا آن اعتدال باقیست انسان مصون  
 از امراض است \* و چون در موازنه اصلیه که مدار اعتدال مزاج است  
 خللی عارض شود مزاج مختل میشود امراض مستولی گردد \* مثلاً  
 در يك جزئی از اجزاء مرکبه جسم انسان تناقص حاصل شود و جزء  
 دیگر تزايد جوید میزان اعتدال بهم خورد \* پس مرض عارض شود  
 ۱۵ مثلاً يك جزء باید که هزار درم باشد يك جزء دیگر باید که پنج  
 درم باشد تا اعتدال حاصل شود آن جزء هزار درمی تنزل کند  
 هفتصد درم شود و جزء پنج درمی تزايد پیدا کند تا آنکه میزان  
 اعتدال بر هم خورد \* پس مرض عارض شود و چون بواسطه ادویه  
 و معالجات اعتدال پیدا کند مرض مندفع شود \* مثلاً جزء شکری  
 ۲۰ تزايد نماید صحت مختل شود و چون از غذاهای شیرین و نشوی حکیم  
 منع کند جزء شکری تناقص پیدا کند اعتدال حاصل شود مرض  
 مندفع گردد \* حال تعدیل این اجزا که در جسم انسانست بدو اسباب  
 حاصل شود یا بسبب ادویه یا بسبب اغذیه و چون مزاج اعتدال  
 ۲۴ پیدا کرد مرض مندفع شود زیرا جمیع عناصر مرکبه که در انسانست

- در نباتات نیز موجود لهذا چون جزئی از اجزاء مرکبه جسم انسان  
 تناقص یا بد اطعمه تناول کند که در آن آن جزء ناقص زیاد باشد پس  
 اعتدال پیدا کند و شفا حاصل شود مادام که مقصد تعدیل اجزاست  
 این بدوا ممکن و بنفذا ممکن \* امراض که بر انسان عارض میشود اکثرش  
 بر حیوان نیز عارض شود \* اما حیوان بدوا معالجه نکند \* طبیب  
 حیوان در کوه و بیابان قوه ذائقه و قوه شامه است \* این نباتاتی که  
 در بیابان روئیده حیوان مریض استشمام کند هر يك در مذاقش  
 و در شامه اش شیرین و خوشبوی آید آنرا خورد و شفا یابد و سبب  
 شفای اینست \* مثلا چون جزء شکر در مزاجش تناقص یافته اشها  
 بشیرینی پیدا نماید لهذا نبات شیرین طعم تناول نماید زیرا طبیعت آنرا  
 سوق کند و دلالت نماید از بویش و از چشیدنش خوشش آید آنرا  
 خورد جزء شکر تزیید پیدا کند و صحت حاصل شود \* پس معلوم شد  
 که میشود باطعمه و اغذیه و فوا که معالجه کرد ولی چون طب الی الآن  
 ناقص است لهذا درست پی نبرده اند \* و چون طب بدرجه  
 کمال رسد باطعمه و اغذیه و فوا که و نباتات طبیه  
 الرائحه و میاه مختلفه بارده و حاره  
 و در جانش معالجه خواهد شد \* این  
 بیان مختصر است از شاء الله  
 وقت دیگر بمناسبتی  
 مفصل بیان  
 خواهد گشت

۲۰

۲۱



## فینبیه مفاد مواضع مختلفه

### گفتگو بر اهار

### ۱ (عد) **لَا يَرَى الْكَافِرُ وَجْهَ رَبِّهِ**

بیان حقیقت این مسأله بسیار مشکل است \* بدانکه کائنات بر دو قسم است  
 ۵ جسمانی و روحانی محسوس و معقول \* یعنی يك قسم از کائنات محسوس  
 هستند و قسم دیگر محسوس نیستند بلکه معقول هستند محسوس  
 آنست که بحواس خمس ظاهره ادراک شود مثل این کائنات خارجه که  
 چشم می بیند این را محسوس گفته میشود \* و معقول آنست که وجود  
 خارج ندارد عقل آنرا ادراک میکند \* مثلا خود عقل معقول است  
 ۱۰ وجود خارجی ندارد و جمیع اخلاق و صفات انسانی وجود عقلی دارند  
 نه حسی \* یعنی صفات حقیقتی است معقول نه محسوس \* باری حقائق  
 معقوله مثل صفات و کمالات ممدوحه انسان جمیع خیر محض است  
 و وجود است و شر عدم آنهاست مثل جهل عدم علمت ضلالت عدم  
 هدایت است نسیان عدم ذکر است بلاهت عدم درایت است \* اینها  
 ۱۵ اعدام است نه اینست که وجود دارند \* و اما حقائق محسوسه آن نیز  
 خیر محض است و شر اعدام است \* یعنی کوری عدم بصراست کوری  
 عدم سمع است فقر عدم غناست مرض عدم صحت است موت عدم  
 حیانت ضعیف عدم قوت است \* و لکن شبهه بخاطر میآید و آن  
 ۱۹ اینکه عقرب و مار را سم است این خیر است یا شر است و این امر

وجودیست بلی عقرب شر است اما بالنسبه بما \* مار شر است اما بالنسبه  
 بما \* اما بالنسبه بخودش شر نیست بلکه آن سم سلاح اوست که با آن نیش  
 محافظه خویش مینماید \* اما چون عنصر آن سم با عنصر ما مطابق  
 نمی آید یعنی در ما بین عنصر ما و عنصر او ضدیت است لهذا شر است  
 \* و بالنسبه بهم شر تند ولی فی الحقیقه خیرند \* خلاصه کلام آنکه ممکن  
 يك شیئی بالنسبه بشی دیگر شر است اما در حد ذاتش شر نیست  
 پس ثابت شد که در وجود شر نیست آنچه خدا خلق کرده خیر خلق  
 کرده این شر راجع باعدام است \* مثلاً این موت عدم حیاست امداد  
 حیات که بانسان نرسد موتست ظلمت عدم نور است وقتی که نور نیست  
 ۱۰ ظلمت است نور امر وجودیست لکن ظلمت امر وجودی نیست بلکه  
 عدمیست غنا امر وجودی است اما فقر امر عدمیست \* پس معلوم شد  
 که جمیع شرور راجع باعدام است خیر امر وجودی است شر امر عدمی

## ۷۵ (عمر) عذاب در وقت است

بدانکه عذاب بر دو قسم است عذاب لطیف و عذاب غلیظ \* مثلاً  
 ۱۵ نفس جهل عذاب است ولی عذاب لطیف است و نفس غفلت از حق  
 عذاب است نفس کذب عذاب است ظلم عذاب است خیانت عذاب است  
 جمیع نقایص عذاب است \* نهایتش اینست که عذاب لطیف است  
 البته انسانی که شعور داشته باشد نزد او قتل بهتر از خطاست  
 و لسان بریده بهتر از کذب و افتراست \* و نوع دیگر  
 ۲۰ از عذاب عذاب غلیظ است که مجازات است  
 حبس است ضرب است طرد است نفی است  
 اما در نزد اهل الله احتجاب  
 از حق اعظم از جمیع  
 ۲۴ این عذابهاست \*

## ۷۶ (ع) ذر ذر عار و حرمیت

بدانکه عدل اعطای کل ذی حق حقه است \* مثلا شخصی اجیر که از صبح تا شام کار کرده عدل اقتضای آن کند که اجرت او داده شود فضل آنست که کاری نکرده است و زحمتی نکشیده است ولی مورد عنایت شده است \* مثلا شما شخصی فقیر را بدون آنکه زحمتی کشد عطیه و صدقه دهید و حال آنکه او بجهت شما کاری نکرده است که استحقاقی داشته باشد این فضل است \* مثلا حضرت مسیح در حق قاتلانش طلب مغفرت کرد اینرا فضل گویند \* و اما مسأله حسن و قبح اشیا معقول است یا مشروع است \* بعضیها بر آنند که مشروع است مثل یهود آنرا اعتقاد چنانست که جمیع احکام تورات تبدیلت مشروع است نه معقول \* مثلا میگویند که از جمله احکام تورات اینست که جمع گوشت باروغن جایز نه زیرا طرف است و در لسان عبرانی طرف نا پاک و کشر پاک است این امر را گویند مشروع است نه معقول اما الهیون بر آنند که حسن و قبح اشیا معقول است و مشروع بناء علیه ممنوعیت قتل و سرقت و خیانت و کذب و نفاق و ظلم معقولست هر عقلی اینرا ادراک میکند که قتل سرقت خیانت کذب نفاق ظلم کل قبیح و مذموم است زیرا اگر يك خاری بانسانی رواداری فریاد کند و ناله و فغان نماید \* پس معلوم است که میفهمد قتل عقلا قبیح و مذموم است و چون ارتکاب نماید مؤاخذ است خواه صیت نبوت باو برسد خواه نرسد چونکه عقل مذمومیتش را ادراک کند \* این نفوس چون ارتکاب این اعمال قبیحه کنند لابد مؤاخذند \* اما اوامر نبوت اگر بجائی نرسد و مطابق تعلیمات الهیه حرکت نکنند \* مثلا مسیح فرموده که جفارا بوقا مقابلی نمایند \* این امر اگر با آن شخص نرسیده اگر بعقتضای طبیعت حرکت کند \* یعنی اگر کسی باو اذیت

نموده او نیز اذیت کند دیناً معذور است زیرا امر الهی باو ابلاغ نشده هر چند آن استحقاق عنایت و لطف نیز ندارد لکن خدا بفضل معامله میکند و عفو میفرماید زیرا انتقام عقلاً نیز مذموم است چه که از انتقام از برای منتقم ثمری حاصل نشود \* مثلاً اگر کسی بشخصی ضربتی زند شخص مضروب اگر بانتقام برخیزد و او نیز شخص ضارب را ضربتی زند چه فائده از برای او حاصل \* آیا زخمش مرهم یابد و دردش درمان پذیرد استغفر الله \* و فی الحقیقه هر دو عمل یکیست اذیت است ولی تفاوتش تقدم و تاخر است لهذا شخص مضروب اگر عفو نماید بلکه بالعکس معامله کند ممدوح است \* اما هیأت اجتماعی آن شخص ضارب را قصاص نمایند نه انتقام کشند \* و این قصاص بجهت آنست که ردع و دفع حاصل گردد و مقاومت ظلم و تعدی شود تا دیگران دست تطاول نگشایند ولی شخص مضروب البته اگر عفو و سماح نماید بلکه نهایت عنایت را مبذول دارد محبوب است \*

## (ع) مَسْتَحِقُّ الْعُقُوبَةِ مَجْرِمٌ حَتَّىٰ يَتَّعَبَهُ الْقَتْلُ

### سؤال

آیا مجرم مستحق عقوبت است و یا عفو و اغماض نظر \*

### جواب

عقوبات جزائیه بر دو قسم است يك قسم انتقام است يك قسم قصاص است \* اما بشر حق انتقام ندارد ولی هیأت اجتماعی حق قصاص را از مجرم دارند \* و این قصاص بجهت ردع و منع است تا شخص دیگر متجاسر بر آن جرم نشود \* و این قصاص مدافعه از حقوق بشر است نه انتقام زیرا انتقام تشنی صدر است که از مقابله بالمثل حاصل گردد و این جائز نه زیرا بشر حق انتقام ندارد با وجود



این اگر مجرمین بکلی معاف باشند نظم عالم بهم خورد لهذا قصاص از لوازم ضروریه هیأت اجتماعی است ولی شخص مظلوم متعدی علیه حق انتقام ندارد بلکه عفو و سماح لازم \* و این سزاوار عالم انسان است اما هیأت اجتماعی باید ظالم و قاتل و ضارب را قصاص نمایند تا ردع و منع حاصل گردد که دیگران متجاسر بجرم نشوند \* ولی اصل اینست که باید نفوس را چنان تربیت نمود که جرم واقع نگردد زیرا میتوان جمعی را چنان تربیت نمود که از ارتکاب جرائم چنان اجتناب و استیحاش نمایند که در نزد ایشان نفس جرم اعظم عقوبت و نهایت عذاب و قصاص باشد لهذا جرمی واقع نگردد تا قصاص جاری شود \* و باید چیزی بگوئیم که اجرایش در عالم امکان ممکن است بسیار تصورات و تخیلات عالیه هست اما قابل اجرا نیست بناء علیه باید چیزی بگوئیم که ممکن الأجر باشد \* مثلاً اگر نفسی بنفسی ظلمی کند ستمی کند تعدی کند و آن شخص مقابله بالمثل نماید این انتقام است و این مذموم است زیرا زید اگر پسر عمرو را بکشد عمرو حق ندارد که پسر زید را بکشد اگر بکند انتقام است این بسیار مذموم است بلکه باید بالعکس مقابله کند عفو کند بلکه اگر ممکن شود اعانتی بتعدی نماید \* این نوع سزاوار انسانست بجهت اینکه از برای او از انتقام چه ثمری حاصل \* هر دو عمل یکیست اگر مذموم است هر دو مذموم است نهایت اینست که این مقدم بود و آن مؤخر \* اما هیأت اجتماعی حق محافظه و حق مدافعه دارد زیرا هیأت اجتماعی بنفسی ندارد عداوتی بقاتل ندارد اما مجرد بجهت حفظ دیگران قاتل را حبس کند یا قصاص نماید که دیگران محفوظ مانند نه مقصد انتقام از اوست مقصود قصاص است که بان قصاص هیأت اجتماعی محفوظ ماند والا اگر وارث مقتول عفو کند و هیأت اجتماعی عفو نماید و از دو جهت بالعکس معامله شود ۲۵ نفوس ستمکار متصل تعدی کنند و در هر آنی قتل واقع گردد بلکه

تقوس درنده مانند گرگ اغنام الهی را محو نمایند \* هیأت اجتماعی  
 نیت بد در قصاص ندارد غرضی ندارد تشنی صدر نخواهد بلکه مقصدش  
 از قصاص محافظه دیگر است که دیگری مرتکب این امر قبیح نشود  
 پس اینکه حضرت مسیح میفرماید که اگر کسی طرف راست تو را بزند  
 \* طرف چپت را بیاور این مقصد تربیت ناس بود نه مقصد اینست که  
 اگر چنانچه گرگی میان گله بیفتد و بخواد جمیع آن گله گو سفند را  
 بدرد آن گرگ را اعانت کنی بلکه اگر حضرت مسیح میدیدند که  
 گرگی داخل گله شده است و جمیع گله را محو خواهد نمود لابد آن  
 گرگ را منع میفرمودند همچنانکه عفو از صفت رحمانیت است عدل  
 ۱۰ نیز از صفت ربوبیت است \* خیمه وجود بر ستون عدل قائم نه عفو  
 و بقای بشر بر عدل است نه عفو \* مثلاً الان اگر در عموم ممالک عالم  
 قانون عفو مجری شود در اندک زمانی جهان بر هم خورد و بنیان حیات  
 انسانی برافتد \* مثلاً ایتالی مشهور را اگر حکومت اروپا مقاومت  
 نمیکرد بشر نمیگذاشت بعضی از بشر گرگ خونخوارند اگر ببینند  
 ۱۵ که قصاصی در میدان نیست از بابت محض سرور و فرح و تسلی خاطر  
 خود السائر را قتل نمایند \* یکی از ستمکاران ایران محض خندیدن معلم  
 خویش را بشوخی و مزاح بکشت متوکل عباسی مشهور در مجلس خود  
 وزرا و وکلای و امنارا حاضر مینمود و یک جعبه عقرب در مجلس رها  
 میکردند و حکم میکرد که کسی حرکت نماید و چون عقارب وزرارا  
 ۲۰ میگزیدند قهقهه میزد و میخندید \* باری قوام هیأت اجتماعی  
 بعدل است نه عفو \* پس حضرت مسیح را مقصد از عفو و سماح  
 نه اینست که اگر ملل ساثره بر شما هجوم کنند خاتمان شما را بسوزانند  
 اموال را غارت کنند بر اهل و عیال و اولاد تعدی نمایند و هتک ناموس  
 کنند شما در مقابل آن لشکر ستمکار تسلیم شوید تا هر ظلم و تعدی  
 ۲۵ مجری دارند بلکه مراد حضرت مسیح معامله خصوصی در میان

دو شخص است که اگر شخصی بدیگری تعدی نماید متعدی علیه باید عفو نماید \* اما هیأت اجتماعیه باید محافظه حقوق بشریه نماید \* مثلاً اگر کسی بر نفس من تعدی کند و ظلم و جفا روا دارد و زخم بر جگر گاه زند ابداً تعرض نمایم بلکه عفو نمایم ولی اگر کسی بخواهد باین سید \* منشادی تعدی کند البته ردع و منع نمایم \* هر چند در حق ظالم عدم تعرض بظاهر رحمت است لکن در حق جناب منشادی ظلم است \* مثلاً اگر الان شخص عربی متوحش وارد این محل شود و با سیف مسلول بخواهد تورا تعرض کند و زخم زند و قتل نماید البته منع نمایم \* و اگر تورا تسلیم او نمایم این ظلم است نه عدل \* اما بشخص من اگر اذیت نماید ۱۰ عفو کنم یک چیز دیگر باقی ماند و آن اینست که هیأت اجتماعیه همواره شب و روز بترتیب قوانین مجازات و تهیو و تدارك آلات و ادوات قصاص پردازند زندان مهیا کنند و کنند و زنجیر تدارك نمایند و محل نفی و سرگون و زجر و مشقت گوناگون ترتیب دهند تا باین وسائط اصحاب جرم را تربیت نمایند و حال آنکه این وسائط سبب تضييع اخلاق گردد ۱۵ و تبدیل احوال بلکه هیأت اجتماعیه باید شب و روز بکوشد و منتهای همت را بگارد که نفوس تربیت شوند و روز بروز ترقی کنند و در علوم و معارف توسع یابند و کسب فضائل نمایند و تحصیل آداب کنند و از درندگی اجتناب نمایند تا جرم واقع نشود حال بالعکس هیأت اجتماعیه همیشه در فکر آنند که قوانین مجازات را محکم نمایند و اسباب قصاص ۲۰ مهیا سازند \* آلات قتل و جرح و محل حبس و نفی تدارك کنند و منتظر وقوع جرم شوند این بسیار سوء تأثیر نماید \* اما اگر در تربیت عموم کوشند تا روز بروز معارف و علوم زیاد شود ادراکات تزايد نماید احساسات ترقی کند اخلاق تعدیل شود عادات تحسین گردد \* خلاصه در جمیع مراتب کمالات ترقی حاصل گردد و وقوع جرم کم شود \* و این ۲۵ تجربه شده است که بین اقوام منمدنه جرم قلیل الوقوع است \* یعنی

آنهايي که مدنيت صحيحه تحصيل کرده اند \* مدنيت صحيحه مدنيت الهيه است مثل مدنيت نفوسى که جامع کمالات جسماني و روحاني بوده اند و چون سبب حصول و وقوع اجرام جهل است هر قدر علم و فضيلت ترقي نمايد اجرام قلت حاصل کند \* در برابره افریقا ملاحظه کنید که چقدر قتل واقع شود بقسمی که یکدیگر را هلاک نموده گوشت و خون یکدیگر را خورند چرا در اسویچره چنین وقوعات وحشیه واقع نمیشود سبب واضح است که تربیت است فضیلت است \* پس هیأت اجتماعیه باید در فکر این باشد که جرم واقع نشود نه در فکر این باشد که اجرام را باید مجازات شدید نمود

و قصاص صادم مجری داشت \*

۱۰

## ۱۸ (ع) مَسْأَلَةُ الْعِصَابِ

از مسئله اعتصاب سؤال نمودید \* در این مسئله مشکلات عظیمه حاصل شده و میشود و مورث این مشکلات دو چیز است یکی شدت طمع و حرص اصحاب معامل و کارخانه ها و دیگری غلو و طمع و سرکشی عماله و قعله ها ۱۵ پس باید چاره هر دو را کرد \* اما سبب اصلی این مشکلات قوانین طبیعی مدنیت حاضره است زیرا نتیجه این قوانین این که نفوس معدود بیش از لزوم ثروت بی پایان یابند و اکثری برهنه و عریان و بی سر و سامان مانند \* و این مخالف عدالت و مروت و انصاف و عین اعتساف و مبین رضای حضرت رحمن \* و این تفاوت مختص بنوع بشر است \* ۲۰ اما در سائر کائنات یعنی جمیع حیوان تقریباً يك نوع عدالت و مساوات موجود \* مثلاً در بین کله اغنام و دسته آهو در بیابان مساوات و همچنین در بین مرغانی چمن در دشت و کوهسار و بوستان \* هر نوعی از انواع حیوان تقریباً يك قسم مساواتی حاصل چندان در معیشت ۲۴ تفاوت از یکدیگر ندارند لهذا در نهایت راحتند و بسعادت زندگانی

نمایند بخلاف بنی نوع انسان که نهایت اعتساف و عدم انصاف در میان ملاحظه میکنی که فردی از افراد انسان کنجی اندوخته و اقلیمی را مستعمره خویش نموده \* ثروت بی پایان یافته و منافع و واردات بمنابۀ سیل روان مهیا ساخته ولی صد هزار تراز بیچاره گان دیگر ضعیف و ناتوان و محتاج يك لقمه نان \* مساوات و مواساتی در میان نیست لهذا ملاحظه میکنی که اسایش و سعادت عمومی مختل و راحت نوع بشر بقسمی مسلوب که حیات جم غفیری بی ثمر زیرا ثروت و عزت و تجارت و صنایع مختص بنفوسی معدود و سائرین در زیر بار گران مشقت و زحمت نا محدود و از فوائد و منافع و راحت و اسایش محروم \* پس باید نظام ۱۰ و قانونی ترتیب داد که معدل ثروت مفرط نفوس معدود گردد و باعث سد احتیاج هزار میلیون از فقراء جمهور شود تا اندکی اعتدال حاصل شود ولی مساوات تام نیز ممکن نه چه که مساوات تام در ثروت و عزت و تجارت و فلاح و صناعت سبب اختلال و پریشانی و اغتشاش معیشت و ناکامی عمومی شود \* و بکلی انتظام امور جمهور برهم خورد \* زیرا ۱۵ در مساوات غیر مشروع نیز محذور واقع \* پس بهتر است که اعتدال بمیان آید \* و اعتدال اینست که قوانین و نظاماتی وضع شود که مانع ثروت مفرط بی لزوم بعضی نفوس شود و دافع احتیاج ضروریۀ جمهور گردد \* مثلاً اصحاب فبریک صاحب کارخانه ها هر روز کنزی بدست آرند ولی بیچاره گان عماله بقدر کفایت معیشت یومیۀ اجرت نگیرند ۲۰ این نهایت اعتساف است البته انسان منصف قبول نماید \* پس یا باید نظامات و قوانینی گذاشت که گروه عماله اجرت یومیۀ از صاحب فبریک بگیرند و شرکتی در ربع و یا خمس منافع باقتضای وسع فبریک داشته باشند و یا در منافع و فوائد گروه عماله با صاحب فبریک بنوع معتدلی مشترك گردند یعنی راس المال و اداره از صاحب فبریک و شغل و حمل ۲۵ از گروه عماله \* و یا آنکه عماله بقدر معیشت معتدله اجرت یومیۀ گیرند

و چون سقط یا عاجز یا ناتوان گردند بقدر کفایت حق استفاده از واردات فبریکه داشته باشند و یا اجرت باندازه‌ئی باشد که عمده بصرف مقصداری از اجرت قناعت نمایند و اندکی از برای روز عجز و ناتوانی اندوخته کنند چون کار بر این متوال باشد نه صاحب فبریک هر روز کتری اندوخته نماید که هیچ‌چوچه از برای او مشرئمر نیست ( زیرا ثروت اگر بی نهایت شود شخص صاحب ثروت در زیر حمل ثقیل افتد و در غایت زحمت و محنت افتد و ادارهٔ ادارهٔ ثروت مفرطه بسیار مشکل شود و قوای طبیعی انسان مضمحل گردد ) و نه عمده و فعله از نهایت تعب و مشقت از یا افتند و در نهایت عمر بشدهٔ احتیاج مبتلا گردند

۱۰ پس معلوم و مسلم گردید که اختصاص ثروت مفرطه بنفوس معدوده با احتیاج جمهور ظلم و اعتساف است \* و همچنین مساوات تام نیز محل زندگانی و راحت و انتظام و اسایش نوع انسانی \* پس در اینصورت اعتدال از همه بهتر \* و آن اینست که اهل ثروت باید در اکتساب منافع اعتدال را ملاحظه نمایند و مراعات فقرا و اهل احتیاج را منظور دارند

۱۵ و آن اینست که عمده و فعله را اجرتی یومی معلوم و مقرر گردد و از منافع عمومی فبریک نیز نصیب و بهرهٔ یابند \* مختصر اینست در حقوق مشترکهٔ مابین صاحبان فبریک و عموم عمده و فعله باید قانونی گذاشته شود که سبب منافع معتدلهٔ صاحب فبریک گردد و اسباب معیشت لازمهٔ فعله و تأمین استقبال ایشان شود که اگر عمده عاجز و سقط و یا خود پیر

۲۰ و ناتوان گردند و یا فوت نمودند و اطفال صغیر گذاشتند از شدت فقر مضمحل نگردند بلکه اندک حق معیشت از واردات نفس فبریک داشته باشند \* و همچنین باید عمده غلو و تمدن نمایند و بیش از استحقاق نطلبند و اعتصاب نمایند و اطاعت و انقیاد کنند و اجرت فاحش نخواهند بلکه حقوق معتدلهٔ مشترکهٔ طرفین بقانون عدل و حقانیت رسماً محقق

۲۵ و مسلم شود \* و هر طرف تجاوز نمایند بعد الحاکمه محکوم گردند و قوهٔ

نافذہ جزای قطعی مجری دارند تا امور انتظام یابد و مشکلات بر طرف گردد و مداخله قضا و حکومت در مشکلات حاصله بین اصحاب فبریق و عمه مداخله مشروع است \* مانند معامله عادی بین عمه و صاحبان کار جزئی نیست که خصوصیت و دخلی بمعموم ندارد و حکومت را حق مداخله نیست زیرا مسئله فبریق و عمه هر چند مسئله خصوصی بنظر آید ولی از مشکلات حاصله در مابین مضرت عمومی حاصل گردد زیرا امور تجارت و صنعت و فلاحت بلکه اشغال عمومی ملت کل مرتبط یکدیگر است \* اگر در یکی فتوری حاصل شود مضرت بمعموم رسد لهذا مشکلات حاصله بین عمه و صاحبان فبریق سبب مضرت عمومی گردد و قضا و حکومت حق مداخله دارد و چون اختلاف ما بین دو نفس در حقوق جزئی واقع شود ثالثی باید که دعوا را فصل نماید و آن حکومتست \* پس مسئله اعتصاب که سبب اختلال مملکت و گاهی منبث از شدت اعتساف عمه و یا کثرت طمع صاحبان فبریق است چگونه میشود که مهمل ماند \* سبحان الله انسان چون نفوسی را از بنی نوع خویش گرمه و برهنه و بی سروسامان بیند چگونه در قصر عالی خود راحت و اسایش کند و کسانیرا در نهایت احتیاج بیند با وجود این چگونه از ثروت خود ممنون و خوشنود گردد \* اینست که شرائع الهیه مقنن و مقرر که اهل ثروت محض اعاشه فقرا و دستگیری ضعیفا هر سالی مبلغی از مال خویش را باید اتفاق نمایند \* و این از اساس شریعت الهیه است و بر جمیع فرض عین است \* و چون در این خصوص بحسب ظاهر انسان از طرف حکومت مجبور نیست و محکوم نه بلکه بصرافت طبع و طیب خاطر در نهایت روح و روحان اتفاق بر فقرا مینماید بسیار محبوب و مرغوب و شیرین است و مقصود از اعمال مبروره که در کتب و ألواح الهی مذکور اینست \* والسلام

## ۷۹ (عط) **تَقَالِبُ الْأَشْيَاءِ فِي الْمَوَاقِفِ كَمَا تَقَالِبُ الْمَرْءُ حَبْلَ الْجَوْشَنِ**

### (عبارت از اوهاست)

- طائفهٔ سوفسطائیه بر آنند که موجودات عبارت از اوهامات است هر موجود وهم محض است ابدأ وجود ندارد \* یعنی وجود موجودات مثل سراب و یاخود مثل صور مرئی در آب و سرآست که نمایش محض است ابدأ اصل و اساسی و تحقیقی ندارد \* این رأی باطل است زیرا وجود موجودات نسبت بوجود حق اوهام است اما در رتبهٔ امکان موجودات را وجود محقق است و ثابت قابل انکار نیست \* مثلاً وجود جادوی نسبت بوجود انسانی عدم است زیرا انسان وقتی که بظاهر معدوم گردد جسدش جاد شود ولی جاد در عالم جادوی وجود دارد
- ۱۰ پس واضح شد که تراب نسبت بوجود انسان معدوم است و وجودش اوهام \* اما در رتبهٔ جادوی تراب وجود دارد \* و همچنین وجود موجودات بالنسبه بوجود حق اوهام وعدم محض است و عبارت از نمایش است مثل صوری که در آینه پیدا شود ولی آن صوری که در آینه دیده میشود هر چند اوهام است اما اصل و حقیقت آن صور
- ۱۵ موهومه شخص عاکس است که صورتش در این آینه ظاهر شد مختصر اینست که عکس بالنسبه بعاکس وهم است \* پس واضح شد که هر چند موجودات بالنسبه بوجود حق وجودی ندارند بلکه مانند سراب و صور مرئی در سرآند ولی در رتبهٔ خود وجود دارند اینست که غافلان از حق و منکران را حضرت مسیح مرده میگفتند و حال آنکه
- ۲۰ بظاهر زنده بودند \* اما بالنسبه باهل ایمان مرده بودند و کور و کر و لال بودند \* اینست مقصد حضرت مسیح که
- ۲۲ میفرماید مردها را بگذار مردها دفن نمایند



خاك بهالم انسان آيد وآن جسم مرده زنده شود انسان موجود گردد  
 هر چند خاك يعنى جاد در مقام خود وجود دارد اما بالنسبه بانسان  
 عدم است \* مقصد هر دو موجود است لکن هستی خاك و جاد بالنسبه  
 بانسان عدم و نیستی است زیرا چون انسان معدوم شود خاك گردد  
 \* و جاد شود \* پس عالم امکان هر چند موجود ولی بالنسبه بوجود حق  
 معدوم و نابود \* انسان و خاك هر دو موجود لکن وجود جادی کجا  
 و وجود انسانی کجا \* آن بالنسبه باین عدم است همین طور وجود خلق  
 نسبت بوجود حق عدم است \* پس هر چند عالم کون هستی دارد ولی  
 نسبت بحق عدم است \* از این واضح و مشهود گشت که کائنات  
 ۱۰ با وجود وجود بالنسبه بحق و کلمه الله معدومند \* اینست اولیت  
 و آخریت کلمه الله که میفرماید منم الف و یا زیرا مبدأ فیض است و منتهی  
 و همیشه حق خلق داشته و همیشه از شمس حقیقت شعاع لامع ساطع  
 زیرا آفتاب بی نور ظلمت دیخور است و اسما و صفات الهیه

مقتضی وجود کائنات است \* و در فیض قدیم

تمطیل جایز نه زیرا منافی کالات الهیه است

۱۰

## ۱۱ (ف) مَسْأَلَةٌ تَنَاسُخٍ (سؤال)

مسأله تناسخ که معتقد بعضی ملل است چنان است

### جواب

آنچه گفته میشود مارا مقصد بیان حقیقت است توهین عقاید ملل  
 ۲۰ دیگر نیست مجرد بیان واقعست و بس والا بوجدان قسی تعرض نمائیم  
 و اعتراض روا نداریم \* پس بدان تناسخیان بر دو قسمند قسی معتقد  
 بعقاب و ثواب معنوی در عالم اخروی نیستند لهذا بر آنند که انسان  
 بتناسخ و رجوع باین عالم مجازات و مکافات بیند و نعیم و جحیم را  
 ۲۱ حصر در این جهان دانند و بجهان دیگر قائل نیستند \* و این فرقه ایضاً

## ۱۰ (ف) اِقْدَامُ الْوَجْدَانِ (سؤال)

قدیم و حادث چند قسم است \*

### جواب

بعضی از حکما و فلاسفه بر آنند که قدیم بر دو قسم است \* قدیم ذاتی  
 و قدیم زمانی حدوث هم بر دو قسم است \* حدوث ذاتی و حدوث زمانی  
 قدیم ذاتی وجودی که مسبوق بعلت نه حدوث ذاتی وجود مسبوق  
 بعلت \* قدیم زمانی لا اول است حدوث زمانی اول و آخر دارد زیرا  
 هر شیئی از اشیاء وجودش منوط بچهار علت است علت فاعلی و علت  
 مادی و علت صوری و علت غائی \* مثلا این تخت صائمی دارد و آن  
 ۱۰ نجار است ماده دارد که چوب است و صورتی دارد که تخت است  
 و علت غائی آن جلوس بر آنست \* پس این تخت حادث ذاتی است زیرا  
 مسبوق بعلت است و وجودش مشروط بعلت \* اینرا حادث ذاتی و حادث  
 حقیقی گویند \* پس این عالم کون نسبت بمصانع حادث حقیقی است  
 و چون جسم مستعد از روح است و قائم بروح \* پس جسم بالنسبه  
 ۱۵ بروح حادث ذاتیست و روح مستغنی از جسم و بالنسبه بجسم قدیم  
 ذاتیست هر چند شمع همیشه ملازم آفتاب و لکن آفتاب قدیم و شمع  
 حادث \* زیرا وجود شمع منوط بوجود آفتاب \* اما وجود آفتاب  
 منوط بشمع نه آن فائض است و این فیض \* و مسأله ثانی آنکه وجود  
 و عدم هر دو اضافیست اگر گفته شود که فلان شیء از عدم وجود  
 ۲۰ یافت مقصود عدم محض نیست یعنی حال قدیم بالنسبه بحال حاضر عدم  
 بود چه که عدم محض وجود نیابد زیرا استعداد وجود ندارد \* انسان  
 موجود است جماد نیز موجود \* اما وجود جماد بالنسبه بوجود انسان  
 ۲۳ عدم است زیرا جسم انسان چون معدوم گردد خاک و جماد شود و چون

بر دو قسمند بعضی بر آنند که انسان گاهی در رجوع باین عالم بصورت حیوان در آید تا مجازات شدیدہ بیند و بعد از حمل عذاب الیم از عالم حیوان دوباره بعالم انسان آید و این را تناسخ نامند \* و قسم دیگر بر آنند که از عالم انسان بعالم انسان رجوع کند و در رجوع ثواب و جزای زندگانی اول مشاهده نماید و اینرا تناسخ گویند \* و هر دو فرقه بجهانی غیر این جهان قائل نیستند \* و فرقه دیگر از اهل تناسخ بعالم اخروی قائل و تناسخ را واسطه تکامل شمرند که انسان بذهاب و ایاب در این جهان بتدریج کسب کمالات نماید تا آنکه بمرکز کمال رسد یعنی نفوس ترکیب از ماده و قوتند \* ماده در بدایت یعنی دور اول ناقص است و چون مکرر باین عالم آید ماده ترقی نماید و صفا و لطافت حاصل کند تا مانند آئینه شفاف گردد و قوت که عبارت از روح است بجمع کمالات در آن تحقق یابد این است مسأله اهل تناسخ و تناسخ مختصراً بیان شد \* اگر بتفصیل پردازیم اوقات تعطیل شود همین مجمل کفایت است و دلائل و براهین عقلیه بر این مسأله ندارند مجرد تصور

۱۰

۱۵

۲۰

۲۵

استنباط از قرائن است نه برهان قاطع باید از معتقدان تناسخ برهان طلبید نه قرائن و تصور و وجدان \* ولی شما از من دلائل و براهین امتناع تناسخ میجوئید لهذا بیان امتناع باید نمود \* اول برهان امتناع این است که ظاهر عنوان باطن است و ملک آئینه ملکوت و عالم جسمانی مطابق عالم روحانی \* پس در عالم محسوس ملاحظه نما که تجلی تکرر نیابد چه که هیچ کائنی از کائنات بدیگری من جمیع الوجوه مشابه و مماثل نه آیت توحید در جمیع اشیا موجود و بدید \* اگر خزائن وجود مملو از دانه گردد دو دانه را من جمیع الوجوه مشابه و مطابق و مماثل بدون امتیاز نیایی لابد فرق و تمایزی در میان \* چون برهان توحید در جمیع اشیا موجود و وحدانیت و فردانیت حق در حقائق جمیع کائنات مشهود پس تکرر تجلی واحد ممتنع و محال لهذا تناسخ که تکرر ظهور روح

واحد بماهیت و شؤون سابق در این جهان تجلی واحد است و این مستحیل  
 و غیر ممکن \* و چون از برای هر کائینی از کائنات ناسوتیه تکرر تجلی  
 واحد محال و ممتنع \* پس از برای کائنات ملکوتیه نیز تکرر در مقامی  
 از مقامات چه در قوس نزول و چه در قوس صعود ممتنع و مستحیل  
 ۵ زیرا ناسوت مطابق ملکوتست ولی در کائنات ناسوتیه من حیث النوع  
 عود و رجوع واضح یعنی اشجاری که در سنین سابق برگ و شکوفه  
 و ثمر نموده بودند در سنه لاحق نیز بعینه همان اوراق و ازهار و ثمار  
 ببار آوردند \* این را تکرر نوع گویند \* و اگر کمی اعتراض نماید که آن  
 ورق و شکوفه و ثمر متلاشی شد و از عالم نبات بعالم جماد نازل نمود  
 ۱۰ دوباره از عالم جماد بعالم نبات آمد پس تکرر یافت \* جواب اینست که  
 شکوفه و برگ و ثمر پارسال متلاشی شد و آن عناصر مرکبه تحلیل  
 گشت و در این فضا تفریق شد آن اجزاء مرکبه برگ و ثمر پارسال  
 بعینها بعد از تحلیل دوباره ترکیب نگشته و عود ننموده بلکه  
 از ترکیب عناصر جدیده نوعیت عود کرده \* و همچنین جسم انسان  
 ۱۵ بعد از تحلیل متلاشی گردد و اجزاء مرکبه تفریق شود \* و اگر چنانچه  
 از عالم جماد و یا نبات دوباره این جسم عود کند این جسم بعینه اجزاء  
 مرکبه انسان سابق نبوده آن عناصر تحلیل شد و تفریق گشت و در این  
 فضای واسع منتشر شد بعد اجزاء دیگر از عناصر ترکیب گشت و جسم  
 ثانی شد \* و شاید جزئی از اجزاء انسان سابق در ترکیب انسان لاحق  
 ۲۰ داخل شود \* اما آن اجزا بتمامها و عینها بدون زیاده و نقصان محفوظ  
 و مصون نمانده تا دوباره ترکیب گردد و از آن ترکیب و امتزاج انسان  
 لاحق بوجود آید و استدلال شود باینکه این جسم بتمام اجزا عود نموده  
 و شخص اول شخص ثانی شده بناءً علیه تکرر حاصل گردیده و روح  
 مابند جسم بعینه عود و تکرر نموده و بعد از فوت بذاته رجوع باین  
 ۲۵ عالم فرموده \* و اگر گوئیم که این تناسخ بجهت حصول کمالست تا ماده

کسب صفا نماید و شفاف گردد و پرتو روح بمنتهای کمال در او ظاهر شود این نیز تصور محض است زیرا بر فرض تصدیق این مطلب در تجدد و عود تغییر ماهیت ممکن نه زیرا جوهر نقص بعود و رجوع حقیقت کمال نگردد ظلمت صرف بعود و رجوع مصدر نور نشود حقیقت عجز  
 ۵ بر جعت قدرت و قوت نشود و ماهیت ناسوتیه بعود و رجوع حقیقت ملکوتیه نشود شجره زقوم آنچه تکرر یابد ثمر شیرین ندهد و شجره طیبه هر چه عود کند میوه تلخ بیار نیارد \* پس معلوم شد که تکرر و رجوع بعالم ناسوتی مورث کمال نشود \* و این تصور را برهان و دلیلی نه عبارت از افکار است بلکه مدار حصول کمال فی الحقیقه فیض پروردگار  
 ۱۰ حضرات نیاسفیها بر آنند که انسان در قوس صعود بکرات و مراتب عود و رجوع نماید تا اینکه بمرکز اعلیٰ رسد در آن مقام ماده مراتب صافی شود و انوار روح بنهایت قوت سطوع کند و کمال ذاتی حاصل گردد و حال آنکه مسلم مدققین مسائل الهیه است که عوالم جسمانی بنهایت قوس نزول منتهی گردد و مقام انسان نهایت قوس نزول و بدایت قوس  
 ۱۵ صعود است که مقابل مرکز اعلیٰ است دیگر از بدایت تا نهایت قوس صعود مراتب روحانیه است \* قوس نزول را ابداع خوانند و قوس صعود را اختراع نامند \* قوس نزول بجمانیات منتهی گردد و قوس صعود بروحانیات ونوک برگار در ترسیم دائره حرکت فقهری نماید زیرا منافی حرکت طبیعی و نظم الهی است والا انتظام دائره بر هم خورد  
 ۲۰ و از این گذشته عالم ناسوتی را چندان قدر و مزیتی نه که انسان بعد از نجات از این قفس دوباره آرزوی این دام نماید بلکه بغیض ابدی استعداد و قابلیت حقیقت انسان بسیر در مراتب وجود ظاهر و عیان گردد نه بتکرر و رجوع \* این صدف هر در و خزف که در کون دارد چون يك مرتبه دهان گشاید ظاهر و عیان شود و این گیاه چون يك مرتبه بروید خار یا گل بیار آرد احتیاج بانبات ثانی نیست \* و از این

گذشته سیر و حرکت در عوالم بخط مستقیم بر نظم طبیعی سبب  
وجود است و حرکت منافی نظم و وضع طبیعی سبب انعدام است و رجوع  
روح بعد از صعود منافی حرکت طبیعی و مخالف نظم الهی لهذا از رجوع  
حصول وجود ممتنع و مستحیل مانند آنست که انسان بعد از خلاصی  
از عالم رحم دوباره بعالم رحم رجوع نماید \* ملاحظه نمائید که اهل تناسخ  
و تواسخ را چه تصور است \* جسم را ظرف شمرند و روح را مظهر و ف  
دانند مانند آب و جام این آب از این جام فراغت نمود و در جام دیگر  
عود کرد \* این تصور ملعبه صبیان است آن قدر ملاحظه نکنند که  
روح از مجرد است و دخول و خروج ندارد نهایت اینست که تعلق بتن  
مانند آفتاب با آئینه حاصل نماید و اگر چنانچه روح بسبب تکرر رجوع  
بعالم جسمانی قطع مراتب نماید و کمال ذاتی یابد بهتر آن بود که پروردگار  
روح را امتداد حیات در عالم جسمانی میداد تا اکتساب کالات  
و فیوضات مینمود لزوم چشیدن جام هلاک و حصول حیات ثانی نبود  
این فکر اصلا از تصور حصر وجود در این جهان فانی و انکار جهانهای  
الهی در بعضی از تناسخیان منبعت \* و حال آنکه عوالم الهی نامتناهی  
اگر عوالم الهی باین عالم جسمانی منتهی گردد ایجاد عبث شود بلکه  
وجود ملعبه صبیان گردد که نتیجه این کائنات نامتناهی وجود اشرف  
انسانی آن نیز ایامی چند در این دار فانی ذهاب و ایاب نماید و مکافات  
بیند عاقبت کل کامل گردند و ایجاد الهی و کائنات موجوده \* نامتناهی  
تکمیل و منتهی شوند \* الوهیت ربانیه و اسماء و صفات الهیه در حق این  
کائنات روحانیه موجوده الا آن از تأثیر معطل و معوق گردد ﴿ سبحان  
ربك رب العزة عما يصفون ﴾ مانند عقول قصیره فلاسفه سلف مثل  
بطلمیوس و ساژین که چنین اعتقاد و تصور مینمودند که جهان حیات  
و وجود محصور در این کره ارض است \* و این قضای نامتناهی وجود  
محصور در طبقات نسمه آسمانی و جمیع غارغ و خالی \* ملاحظه نمائید که

چقدر فکرشان قصیر و عقولشان ضعیف بود \* حال تناسخیان نیز چنان  
 گمان نمایند که جهانهای الهی محصور در عوالم تصور انسانی بلکه بعضی  
 از تناسخیان مثل دروز و نصیری را تصور چنان که وجود محصور  
 در این جهان جسمانی \* این چه تصور جاهلانه است زیرا در این کون  
 \* الهی که در نهایت کمال و جمال و عظمت نمودار این اجرام نورانیه عالم  
 جسمانی نامتناهی دیگر دقت باید نمود که عوالم روحانیه الهیه که  
 اصل اساس است چقدر نامتناهی و بی پایانست \* فاعتبروا یا اولی  
 الابصار \* باری بر سر اصل مطلب رویم در کتب مقدسه و صحف  
 الهیه ذکر رجعت موجود ولی نادانان بی بعمانی آن نبردند و تناسخ گمان  
 نمودند زیرا مقصود انبیای الهی از رجوع رجوع ذاتی نیست بلکه  
 ۱۰ رجوع صفاتیست یعنی رجوع مظهر نیست رجوع کالاتست \* در انجیل  
 میفرماید که یحیی بن زکریا حضرت ایلیاست از این بیان مراد رجوع  
 نفس ناطقه و شخصیت حضرت ایلیا در جسد حضرت یحیی نه بلکه  
 مراد اینست کالات و صفات حضرت ایلیا در حضرت یحیی جلوه  
 ۱۵ و ظهور نمود \* سراجی که شب گذشته در این محفل بر افروخت چون  
 در شب آینده سراج دیگر بر افروزد گوئیم چراغ دیشب باز روشن شد  
 آب از چشمه جاری بود بعد انقطاع یافت چون باز جریان کند  
 در جریان ثانی گوئیم این آب آن آبست دوباره جاری شد و این سراج  
 بعینه آن سراج \* و همچنین در بهار سال گذشته گل و ریاحین بشکفت  
 ۲۰ و میوه خوشگوار بار آمد در سال آینده گوئیم که آن میوه خوشگوار  
 بار آمد و آن گل و ریاحین و ازهار عود و رجوع نمود \* از این بیان مقصد  
 آن نیست که اجزاء مرکبه گل بار سال بعینه بعد از تحلیل دوباره  
 ترکیب یافت و عود و رجوع نمود بلکه مراد اینست که آن لطافت  
 و ملاحظت و رائحه طیبه و لون بدیع که در گل بار سال بود بعینه در گل  
 ۲۵ امسال مشهود و واضح است \* خلاصه مقصود تشابه و تماثل بین

این گل و آن گل است و رجعتی که در صحائف الهیه مذکور اینست \*  
 و این معنی در رساله ایقان بقلم اعلیٰ مفصل و مشروح گشته مراجعت  
 نمائید تا بر حقائق اسرار الهیه مطلع گردید \* و عليك التحية والثناء

## ۱۲ (ب) وَحَدِثِ حُجْرِي (سؤال)

• مسأله وحدة الوجود نیاسفه و صوفیه چگونه است و حقیقت  
 مقصدشان چه و این مسأله مقارن حقیقت است یا خیر

### جواب

بدانکه این مسأله وحدة الوجود قدیم است تخصیص بنیاسفه و صوفیه  
 ندارد بلکه بعضی از حکماء یونان نیز معتقد بوحدة الوجود بودند  
 ۱۰ نظیر ارسطاطالیس که میگوید بسیط حقیقی جمیع اشیاست و هیچیک  
 از اشیا نیست \* و بسیط اینجا مقابل ترکیب است یعنی حقیقت فردانیه  
 که مقدس و منزله از ترکیب و تقسیم بوده منحل بصور نامتناهی گردیده  
 پس وجود حقیقی کل اشیاست ولی هیچیک از اشیا نیست \* باری  
 معتقدین وحدة الوجود را اعتقاد چنین که وجود حقیقی بمنزله دریاست  
 ۱۵ و جمیع کائنات مانند امواج \* این امواج که عبارت از کائناتست صور  
 نامتناهی آن وجود حقیقی است \* پس حقیقت مقدسه بحر قدمست  
 و صور نامتناهی کائنات امواج حادثه \* و همچنین تشبیه بواحد حقیقی  
 و اعداد نامتناهی مینمایند که واحد حقیقی در مراتب اعداد نامتناهی  
 جلوه کرده زیرا اعداد تکرر واحد حقیقی است \* مثلاً عدد دو تکرر  
 ۲۰ یکی است و همچنین سایر اعداد \* و از جمله براهین آنان اینست که جمیع  
 کائنات معلومات حضرت کبریاست و علم بی معلوم تحقق نیابد زیرا علم  
 تعلق بشیء موجود یابد نه معدوم \* عدم صرف راجه تعین و تشخیص  
 در مراتب علم حاصل گردد \* پس حقائق کائنات که معلومات باری  
 ۲۴ تعالی است وجود علمی داشتند زیرا صور علمیه الهیه بودند و قدینند



زیرا علم الهی قدیم است \* مادام علم قدیم معلومات نیز قدیم است  
و تشخصات و تعیینات کائنات که معلومات قدیمه ذات احدیتند عین علم  
الهی هستند زیرا حقیقت ذات احدیت و علم و معلومات را وحدت صرف  
محقق و مقرر و الا ذات احدیت معرض کثرات گردد و تعدد قدما لازم  
۵ آید و این باطل است \* پس ثابت شد که معلومات عین علم بوده اند و علم  
عین ذات یعنی عالم و علم و معلوم حقیقت واحده است \* و اگر دون آن  
تصور نمائیم تعدد قدیم لازم آید و تسلسل حاصل گردد و قدما منتهی  
بنا متناهی گردد \* و چون تشخصات و تعیینات کائنات در علم حق عین  
ذات احدیت بوده اند و بهیچ وجه امتیازی در میان نبود پس وحدت  
۱۰ حقیقی بود \* و جمیع معلومات بنحو بساطت و وحدت در حقیقت ذات  
احدیت مندمج و مندرج بودند یعنی بنحو بساطت و وحدت معلومات  
باری تعالی بودند و عین ذات حق بودند \* و چون حق تجلی ظهور نمود  
آن تشخصات و تعیینات کائنات که وجود علمی داشتند یعنی صور علمیه  
الهیة بودند در خارج وجود عینی یافتند و آن وجود حقیقی بصور  
۱۵ نامتناهیة منحل گردید این است اصل استدلال آنان \* و ثیاسفها  
و صوفیها بدو قسمند \* يك قسم عوامند که آنها محض تقلید معتقد  
وحدت وجودند و ملتفت مقصد مشایخ علمای خویش نیستند زیرا  
عوام صوفیه را گمان چنان که مراد از وجود وجود عام مصدریست  
که مفهوم ذهنی و عقلی انسانست یعنی انسان ادراک مینماید و حال آنکه  
۲۰ این وجود عام عرضی است از اعراض که حلول بر حقائق کائنات مینماید  
و ماهیات کائنات جوهر است \* و این وجود عرضی که قائم بکائناتست  
مانند خاصیت اشیا که قائم باشیاست عرضی است از اعراض \* و البته  
جوهر اعظم از عرض است زیرا جوهر اصل است و عرض فرع است  
جوهر قائم بنفسه است و عرض قائم بغير یعنی محتاج بجوهری که قائم  
۲۵ بان باشد \* در این صورت حق فرع خلق است و محتاج بخلق و خلق

مستغنی از حق \* مثلاً عناصر مفرده هر ترکیبی بحسب نظام عمومی الهی  
 گردد کائنی از کائنات موجود شود یعنی چون عناصری ترکیب شود  
 از آن ترکیب وجود نباتی حاصل گردد و عناصری دیگر ترکیب شود  
 و از او وجود حیوانی حاصل گردد و عناصر دیگر ترکیب شود و از او  
 ۵ کائنات سائر وجود یابد \* در این صورت وجود اشیا فرع حقایق  
 اشیا شد چگونه میشود که این وجود که عرضی از اعراض است و محتاج  
 بجوهری که قائم بآن باشد قدیم ذاتی باشد و موجود کل \* اما علماء  
 ماهر ثیاسفیا و صوفیا بعد از تعمق در این مسأله بر آنند که وجود  
 بر دو قسم است یکی وجود عام که مفهوم ذهنی انسان است آن حادث  
 ۱۰ است و عرضی از اعراض و حقایق اشیا جواهر \* اما مقصد از وحدة  
 الوجود این وجود عام ذهنی نه بلکه مقصود وجود حقیقی است که  
 از هر تعبیری منزّه و مقدس است و آن ما یتحقق به الاشیاست و آن  
 واحد است یعنی واحد حقیقی که جمیع اشیا باو وجود یافته یعنی ماده  
 و قوت و وجود عام که مفهوم عقلی انسانست \* این است حقیقت مسأله  
 ۱۵ ثیاسفیا و صوفیا \* باری در اینکه ما یتحقق به الاشیا واحد است  
 متفق علیه است یعنی فلاسفه و انبیا و لکن فرق در اینجاست که انبیا  
 میفرمایند علم حق محتاج بوجود کائنات نیست علم خلق محتاج بوجود  
 معلوماست \* اگر علم حق محتاج بما دون باشد آن علم خلق است نه حق  
 زیرا قدیم مبین حادثست و حادث مخالف قدیم آنچه را در خلق ثابت  
 ۲۰ نمائیم که از لوازم حدوثست در حق سلب نمائیم زیرا تزیه و تقدیس  
 از نقائص از خصائص و جوب در حادث \* مثلاً جهل بینیم در قدیم  
 اثبات علم کنیم \* در حادث عجز بینیم در قدیم قدرت اثبات نمائیم  
 در حادث فقر بینیم در قدیم غنا اثبات کنیم یعنی حادث منشأ نقائص است  
 و قدیم جامع کالات چونکه علم حادث محتاج بوجود معلوماست  
 ۲۵ علم قدیم مستغنی از وجود معلومات لذا قدمت تعینات و تشخصات

کائنات که معلومات باری تعالی است غیر واقع \* و این اوصاف کمالیه الهیه محاط با دراکات عقلیه نیست تا حکم نمائی که علم الهی محتاج بمعلوماتست یا خیر \* باری این اعظم برهان صوفیهاست و اگر بخواهیم جمیع دلائل آنرا ذکر کنیم واجوبه آنرا بیان نمائیم بسیار بتطویل \* انجامد \* دلیل قاطع و برهانی ساطع آنان یعنی علمای فضیله صوفیان و نیاسنیها این بود \* اما مسأله وجود حقیقی که ما یتحقق به الاشیاست یعنی حقیقت ذات احدیت که جمیع کائنات باو وجود یافته متفق علیه است اما تفاوت در اینجاست که صوفیه میگویند حقایق اشیا ظهور واحد حقیقی است و انبیا میفرمایند صادر از واحد حقیقی است \* و تفاوت ۱۰ میان ظهور و صدور بسیار است تجلی ظهوری عبارت از آنست که شیء واحد در صور نامتناهی ظاهر شود \* مثلاً حبه که شیء واحد است و دارنده کالات نباتیست چون ظهور نماید بصور نامتناهی انصاف اوراق و شکوفه و اثمار منحل گردد این را تجلی ظهوری گویند \* و اما تجلی صدوری اینست که آن واحد حقیقی در علو تقدیس خویش باقی ۱۵ و بر قرار و لکن وجود کائنات از او صدور یافته نه ظهور \* مثلش مانند آفتابست که شعاع از او صادر و بر جمیع کائنات فائض ولی شمس در علو تقدیس خود باقی تنزلی از برای او واقع نه و بصور شعاعیه منحل نگردیده و در هویت اشیا بتعینات و تشخصات اشیا جلوه ننموده قدم حادث نگردیده غنای مطلق اسیر فقر نشده کمال محض نقص صرف ۲۰ نگردیده \* مختصر کلام اینست که صوفیها حق و خلق فائزند و گویند که حق بصور نامتناهی خلق منحل گردیده و ظهور یافته \* مانند دریا که بصور نامتناهی امواج جلوه نموده \* این امواج حادثه ناقصه همان بحر قدیم است که جامع جمیع کالات الهیه بود \* اما انبیا بر آنند که عالم حق است و عالم ملکوت و عالم خلق \* سه چیز از حق صادر ۲۵ اول که فیض ملکوتیست صدور یافته و تجلی در حقایق کائنات نموده

نظیر شمع که از آفتاب صدور یابد و در کائنات جلوه نماید و آن فیض که شمع است در حقائق کل شیء بصورت نامتناهی تجلی کند و بحسب استعداد و قابلیت ماهیات اشیا تعیین و تشخیص یابد \* اما قول صوفیها اقتضا کند که غنای مطلق تنزل بدرجه فقر نماید و قدیم بصورت حادثه تقید یابد و قدرت محض در مراتب عجز محدود بحدود امکانیه شود و این بدیهی البطلانست \* ملاحظه مینمائیم که حقیقت انسانیه که اشرف مخلوقاتست تنزل بحقیقت حیوانیه نماید و ماهیت حیوانیه که واجد قوت حساسه است برتبه نبات هبوط نکند و حقیقت نباتیه که آن قوه نامیه است در حقیقت جمادیه سقوط نرmaid \* مختصر اینست ۱۰ حقایق علویه را در مراتب سفلیه تنزل و هبوطی نه چگونه میشود که حقیقت کلیه الهیه که مقدس از جمیع اوصاف و نعمتست با وجود تقدیس و تنزیه صرف بصورت و حقایق کونییه که مصدر تقالض است منحل گردد \* این وهم محض است و تصور محال بلکه آن جوهر تقدیس جامع کالات ربوبیت و ألوهیت است و جمیع کائنات مستفیض از فیض تجلی صدور و مقتبس از انوار کمال و جمال ملکوتی او \* مانند جمیع کائنات ارضیه که اکتساب فیض نور از شمع شمس مینماید و شمس را در حقائق مستفیضه موجودات ارضیه تنزل و هبوطی نه بعد از خوردن شام و آخر ۲۰ شب پیش از این نوشتن مجال نه ۲۵ والسلام \*

## ۱۳ (ب) موازنه ادراک

میزان ادراک آنچه مسلم است منحصر در چهار موازن است \* یعنی حقایق اشیا باین چهار چیز ادراک میشود \* (اول میزان حس است) \* یعنی آنچه بچشم و گوش و ذائقه و شامه و لامسه احساس میشود اینرا محسوس میگویند \* امروز نزد جمیع فلاسفه اروپا این میزان تام است میگویند اعظم موازن حس است \* و این میزانرا مقدس می شمارند و حال آنکه میزان حس ناقص است زیرا خطا دارد \* مثلاً اعظم قوای حسیه بصراست بصر سراب را آب بیند و صور مرئی در آتزا حقیقت می شمارد و موجود بیند و اجسام کبیره را صغیر داند \* نقطه جواله را دایره بیند زمین را ساکن گمان کند آفتابرا متحرک بیند و امثال ذلك در بسیار امور خطا کند لهذا نمیشود بر آن اعتماد کرد \* (میزان ثانی میزان عقل است) \* و این میزان در نزد فلاسفه اولی اساطین حکمت میزان ادراک بود بعقل استدلال میکردند و بدلائل عقلیه تثبیت مینمودند زیرا استدلالات ایشان جیمش عقلیست با وجود این بسیار اختلاف کردند و آرائشان مختلف بود حتی تبدیل فکر میکردند یعنی يك مسأله را بیست سال بدلائل عقلیه استدلال بر وجودش میکردند بعد از بیست سال بدلائل عقلیه نقی آنرا مینمودند حتی افلاطون در بدایت بأدله عقلیه اثبات سکون ارض و حرکت شمس را مینمود و بعد بدلائل عقلیه اثبات نمود که شمس مرکز است و زمین متحرک \* و بعد فکر بطلمیوس شهرت کرد و فکر افلاطون بکلی فراموش شد اخیراً راسد جدید دوباره احیاء این رأی کرد \* پس چون حضرات ریاضیون اختلاف کردند و حال آنکه کل مستدل بدلائل عقلیه بودند \* و همچنین مسأله را بدلائل عقلیه مدتی اثبات مینمودند و بعد از مدتی بدلائل عقلیه نقی کردند \* مثلاً یکی از فلاسفه مدتی براین

- ثابت بود و در اثباتش اقامه ادله و براهین مینمود بعد از مدتی از آن رأی منصرف میشد و بدلیل عقلی نفی آنرا میکرد \* پس معلوم شد که میزان عقلی تام نیست چه که اختلاف فلاسفه اولی و عدم ثبات و تبدیل فکر دلیل بر این است که میزان عقل تام نیست چه اگر میزان عقل تام بود باید جمیع متفق الفکر و متحد الرأی باشند ﴿ میزان ثالث میزان نقل است ﴾ و آن نصوص کتب مقدسه است که گفته میشود خدا در تورات چنان فرموده است و در انجیل چنین فرموده است \* این میزان هم تام نیست بجهت آنکه نقل را عقل ادراک کند بعد از اینکه نفس عقل محتمل الخطاست چگونه توان گفت که در ادراک و استنباط معانی اقوال منقوله خطا ننموده بلکه عین صواب است زیرا ممکن است که خطا کند و یقین حاصل نمیشود \* این میزان رئیسهای ادیانست آنچه آنها از نصوص کتاب ادراک کنند این ادراکات عقلیه آنهاست که از آن نصوص ادراک کنند نه حقیقت واقع زیرا عقل مثل میزانست و معانی مدرکه از نصوص مثل شیء موزون \* میزان که مختل باشد ۱۵ موزون چه نوع معلوم میشود \* پس بدان آنچه در دست ناس است و معتقد ناس محتمل الخطاست زیرا در اثبات و نفی شیء اگر دلیل حسی آرد واضح شد که آن میزان تام نیست و اگر دلیل عقلی گوید آن نیز تام نیست یا اگر دلیل نقلی گوید آن نیز تام نیست \* پس واضح شد که در دست خلق میزانی نیست که اعتماد نمائی بلکه ﴿ فیض روح القدس میزان صحیح است ﴾ که در آن ابداً شك و شبهه نیست و آن تأییدات روح القدس است که بالسان میرسد و در آن مقام یقین حاصل میشود \* ۲۵